

# کنج حضور

متنی کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۳-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴ شهریور ۱۴۰۳

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۱۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۱۳

مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
خانم شاپرک همتی از شیراز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	الناز خدایاری از آلمان
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار	

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<a href="#">خانم ژیلا از سنندج با سخنان آقای شهبازی</a>
۲	<a href="#">خانم سارا از تهران</a>
۳	<a href="#">خانم طاووس از تهران</a>
۴	<a href="#">خانم فرزانه و مهرسانا از اصفهانک</a>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	<a href="#">خانم مائده از درچه اصفهان</a>
۶	<a href="#">آقای حجت از فولادشهر</a>
۷	<a href="#">خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی</a>
۸	<a href="#">خانم بیننده</a>
۹	<a href="#">خانم ستایش از تاجیکستان</a>
۱۰	<a href="#">خانم مریم از خوزستان با سخنان آقای شهبازی</a>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱- خانم ژیلا از سنندج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ژیلا]

خانم ژیلا: خسته نباشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، کاری نکردیم خانم، اول کارمان است.

خانم ژیلا: عزیزید، عزیزید آقای شهبازی، خیلی زحمت می‌کشید برای ما، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ژیلا: ژیلا هستم، از سنندج.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، خیلی ممنون.

خانم ژیلا: یک مطلبی را از همین برنامه ۱۰۱۳ آماده کرده‌ام.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم ژیلا: من زمان را نمی‌توانم نگه دارم، شما مرا متوقف کنید لطفاً.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم ژیلا:

یارب، تو مرا به نفسِ طنّاز مده  
با هر چه بجز تست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش  
من آن توأم، مرا به من باز مده  
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۵۱)

سلام و درود خدمت استاد بزرگوار و اعضای محترم و دوست‌داشتنی گنج حضور، دست‌بوس تک‌تک عزیزان  
جان هستم.

یارِ بد نیکوست بهر صبر را  
که گشاید صبر کردن صدر را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷)

هر چالش در زندگی من مقدس است، چون خدا روی من دست گذاشته و مرا به فضاگشایی دعوت می‌کند و صبر کردن را به من می‌آموزد. پس من دست خدا را می‌بوسم و بر چشمم می‌نهم و چالش را قدر می‌نهم، زیرا خدا می‌خواهد که به او زنده شوم.

این جهان در گذر است، اگر من دویست سال هم عمر کنم و بر تخت شاهی هم باشم، گذرا است. اگر به آن هدفی که برای آن خلق شده‌ام نائل نشوم، قطعاً باخت با من است. پس ژیل:

## درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

## این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی، گنج زر آمد نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

این خلق به تو نیکی می‌کنند، پس از هیچ کسی مرنج، بلکه کسی که تو را می‌رنجانند، مأمور خدا برای زنده شدن تو به عشق ابدیت است، برو و دست او را ببوس. چون تو ژیل مستقل از هر چیزی هستی که ذهن نشان می‌دهد و در این لحظه باید رضا داشته باشی، این وضعیت طرح زندگی است برای تو، پس فضاگشایی کن. چون:

## جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

پس به «امر ائتیا» دست درزن و افسار ذهن را از گردنت پاره کن، چون این لحظه خدا به تو روی می‌کند. اگر مقاومت کنی، خدا می‌گذارد و می‌رود.

ژیل لطفاً آگاه باش، لحظات طلایی و ناب را از دست نده، نگذار که کیسه‌ات سوراخ باشد و هشیاری از آن بیرون بریزد. از این گنج گران‌بها خوب مراقبت کن و لحظه‌ای غافل نباش. گوش من ذهنی در دستت باشد، چون دست‌بردار نیست و قسم خورده است. قفل گاوصندوق امر ائتیا در دستت باشد و گنج زر هشیاری را در آن بگذار و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی هشیار و بیدار باش و ناظر بر من‌ذهنی، چون او ترفندهای خاص خود را دارد.

ژیل مواظب باش، همانندگی‌های دنیوی، مال، فرزند، همسر، ماشین و چیزهای دیگر شیرین هستند. مواظب باش که این‌ها تو را به دوزخ شهوات خواهند کشید. تنها لقمه و شربت زمانی لذت دارد که فضا را گشوده باشی.

ژیلا مواظب باش، ناله سر نده، چون با سبب‌سازی خدا را امتحان می‌کنی. خدا بارها و بارها از غیب روی می‌کند و تو را صدا می‌زند، اما تو تسلیم تمام نبوده و دعوتش را رد کرده‌ای و امر ایتیا را نادیده گرفته و با افسار من‌ذهنی در گردنت ادامه داده‌ای. بس است دیگر، لطفاً آگاه شو.

ژیلا گل را بنگر، ببین چگونه از لذت صبا برخوردار است، چه‌چه پرندگان را بشنو، ببین چگونه ندای عشق را سر می‌دهند، مانند درخت سایه عشق داشته باش. مگر تو اشرف مخلوقات نیستی؟! پس جایگاهت را حفظ کن و ارتعاش به عشق داشته باش، چون همه منتظر ظهور عشق در تو هستند. پس دریافت عشق و وصل شدن به خدا بسیار ساده است، سکون و سکوت داشته باش، در لحظه مستقر باش، ذهنت را ناظر باش، تسلیم و فضاگشایی به همین راحتی، تو کان عشق خواهی شد و مانند گل از لذت زندگی برخوردار خواهی شد.

مواظب باش که وقت تنگ است، این راه کوتاه را بر خود طولانی نکنی. تو پای تخت خداوند نشسته‌ای، مانند زاهد منفی نباش که یک ماه راه می‌رود و یک روز راه را پیموده باشد. زاهد با ترس می‌رود و عاشق مانند رعد و برق یک لحظه به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

ژیلا آگاه باش، تنها کار تو در جهان دو چیز است، «سلام و خدمت». تو باید از جنس عشق شوی تا انسان‌ها را به‌صورت عشق شناسایی کنی.

ژیلا تکرار اشعار مولانای جان خدمت است. گوش جان سپردن به برنامه گنج حضور و جناب آقای شهبازی خدمت است. همسر و فرزندان را به‌صورت زندگی شناسایی کردن خدمت است. عصبانی نکردن آدم‌ها خدمت است.

تحقیر و توهین خدمت نیست، اما تو ژيلا بارها و بارها مرتکب این گناه شده‌ای. اما خودت را سرزنش نکن، چون اصل تو خداییت است و این‌ها کار ذهن بوده. پس خودت را ببخش و من بعد فضاگشا باش و تسلیم. چون اگر فضاگشا باشی و از جنس زندگی و حضور ناظر داشته و تمرکزت روی خودت باشد نه دیگران، هم به خود و هم به دیگران خدمت کرده‌ای.

پس خلق خدا را داشته باش، در غیر این‌صورت گناهت بزرگ‌تر از دیگرانی است که من‌ذهنی را نمی‌شناسند. چون تو در مسیر گنج حضور و آگاهی هستی، خطای تو بزرگ‌تر خواهد بود. پس ژيلا مسئولیتت را دریاب، چون دوری و جدایی از زندگی صنع و طرب را از تو دور خواهد کرد و گرفتار باتلاق ذهن می‌شوی و هم خود و هم اطرافیان را غرق می‌کنی. آگاه باش تا در مقابل همسر، فرزندان و اطرافیان وظیفه سنگینی برعهده داری. تو



گنج حضوری هستی، پس از گنجت با صبر و دقت کامل مراقبت کن و نگهبان دائم الوقت باش. ژيلا هر حيله‌اي بزني، خدا بدلش را بلد است، پس آنصتوا کن، چون:

پيش بينا شد خموشي نفع تو  
بهر اين آمد خطاب آنصتوا  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

دل از سخن پُر آمد و امکان گفت نیست  
ای جان صوفیان، بگشا لب به ماجرا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۸)

خداوندا عاجزانه از تو می‌خواهم و دست طلب به درگاهت برمی‌دارم، کمکم کن که به خلق درون و بیرون خود مشغول باشم و فقط بگویم «إِلَيْكَ أَرْغَب». خداوندا:

سخن‌ها دارم از تو با تو بسیار  
ولی خاموشی‌ام پند عظیم است  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴۴)

پس مرا دریاب، می‌دانم که «نوبت خاموشی و ستاری است» و دم من‌ذهنی را باید قطع کنم، وگرنه هم خود و هم حضور زنده را می‌پوشانم. ژيلا مواظب باش، خیلی خطرناک است که دم من‌ذهنی باز باشد و هرچه می‌خواهد بگوید. خداوندا حال من‌ذهنی را نمی‌خواهم، حال فضاگشایی و خوی صوفیان عاشقی همچون استاد عزیزم جناب پرویز شهبازی را می‌خواهم.

ژيلا آگاه باش، به گذشته رفتن یک تلف کردن وقت عظیم است. کسی که در «مامضی» است، پرده‌ای بین خود و خدا دارد. گذشته داستانی است که درگذشته، به این لحظه بیا و از جنس خدا باش. مامضی و مُستقبل مانند گره‌های نی هستند، این گره‌ها را بسوزان.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست  
باز ناید رفته، یاد آن هبّاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هبّاء: مخفّف هباء به‌معنی گرد و غبار پراکنده، در این‌جا به‌معنی بیهوده است.

گفت: دیگر بر گذشته غم مخور  
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳)



چون با این کار، تو به حال من‌ذهنی حسرت می‌خوری و این اشتباه است. پس حال این لحظه را دریاب و در صف رزم که فضاگشایی است، آماده باش و در بزم آسمانی شرکت کن و مانند شمع سربریده باش، هر لحظه سر من‌ذهنی را ببر و از طلب بسوز.

ژیلا مواظب باش، دم‌به‌دم از آسمان برکت زندگی که آتش عشق و هشیاری خرد است، به‌صورت آب و آتش می‌آید و غذای حضور افزوده می‌شود. در هوای آسمان رقصان باش و واکنش نشان نده، تا فضای گشوده بسته نشود.

به عاجز بودن خودت نگاه نکن، به طلبت نگاه کن. از خدا غیر خدا را خواستن، خراب کردن کُل زندگی‌ات است. ما هیچ‌علاجی نداریم جز این‌که به‌سوی زندگی برویم. پس بیل زرین را از کثافت من‌ذهنی بیرون بکش که این بیل با فضاگشایی در دست خدا باید باشد.

## کاین طلب در تو گروگانِ خداست ز آن‌که هر طالب به مطلوبی سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

دست گیر از دست ما، ما را بخر  
پرده را بر دار و، پرده ما مدر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

باز خر، ما را ازین نفس پلید  
کاردش تا استخوان ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

از چو ما بیچارگان این بند سخت  
که گشاید ای شه بی‌تاج و تخت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

این چنین قفلِ گران را ای ودود  
که تواند جز که فضل تو گشود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)



وَدود: بسیار مهربان، دوستدار  
فَضْل: بخشش، احسان، نیکویی

ما زِ خود، سوی تو گردانیم سر  
چون توی از ما به ما نزدیک‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

این دُعا هم بَخَشِش و تَعْلیم توست  
گر نه در گُلخَن گُلِستان از چه رُست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹)

و در پایان:

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده  
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می‌خورم تو غم مَخور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم زیلا: آقای شهبازی عزیزم من صد هزاران بوسه بر آن دستانت می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم زیلا: شما عشقید، شما عشق را به زندگی ما آوردید. آقای شهبازی اگر شما نبودید، من اصلاً نمی‌دانم خودم

الآن کجا بودم. من از شما خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم زیلا: آن روی ماهتان را می‌بوسم، دستانتان را بوسه می‌زنم. همیشه می‌گویم کاش الآن آقای شهبازی که

خسته می‌شود، من یک کم شاننه‌هایش را مشت و مال می‌دادم، یک چایی گرم برایش می‌بردم، کاش بود، حداقل

یک غذای خوشمزه درست می‌کردم، همیشه می‌گویم کاش آقای شهبازی الآن این‌جا بود، همیشه با من هستید

آقای شهبازی، متشکرم از بودنتان.



**آقای شهبازی:** شما لطف دارید، شما لطف دارید. ممنونم از این‌که توجه می‌کنید. و این مطلبی هم که نوشته بودید، بسیار عالی است. همین مطلب امیدوار می‌کند بنده را و همکاران بنده را که در این راه باز هم بکوشیم، برای این‌که پیغام منتقل می‌شود. شما الآن با این نوشته‌تان ثابت کردید که پیغام منتقل می‌شود و شگفت‌انگیز است که این قدر دقیق و همه‌جانبه به‌طور جامع مطلب را می‌گیرید. ممنونم از شما. عالی است، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ژیل]

کلاس حضور



## ۲- خانم سارا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: یک پیغام نوشته بودم، یک چالشی برایم پیش آمد نوشتم، گفتم اگر اجازه بدهید با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید. اسمتان چه هست؟

خانم سارا: سارا هستم از تهران.

آقای شهبازی: سارا خانم از تهران. بفرمایید بله.

خانم سارا: چند وقت پیش شرایطی برایم پیش آمد که با خودم یک تصمیمی باید می‌گرفتم. انگار زندگی از درون به من می‌گفت بس است دیگر، تا کی می‌خواهی به این ترس‌ها و وابستگی‌ها ادامه بدهی؟ پس کی می‌خواهی نه گفتن را یاد بگیری و روی پای خودت بایستی و نترسی، حرفت را عوض نکنی و از این جهان و آدم‌ها بی‌نیاز بشوی؟ پس کی می‌خواهی مستقل شدن را یاد بگیری و به‌عنوان یک انسان به خودت احترام بگذاری و از تهدید و سروصدای شیطان نترسی؟

خداوند به تو احترام گذاشته، ولی تو حتی برای خدایت درونت هم ارزشی قائل نیستی. انگار زندگی از درون با من حرف می‌زد، خودت به تنهایی تصمیم بگیر، نترس، قاطع باش، من پشتت هستم، من کنارت هستم، هرچه شد با من، این بار تکیه کن به من، من هدایت می‌کنم.

اولین بار بود که داشتم برخلاف دستور همسرم عمل می‌کردم. بعد از شش سال گوش کردن به برنامه گنج حضور متوجه شده بودم که من هم به‌عنوان یک انسان حق و حقوقی دارم و باید خودم را به حساب بیاورم.

یک سالی می‌شود همسرم رفتارش با من خیلی عوض شده بود و تغییرات زیادی داشتند، اما هفته پیش زندگی چالشی برای من به‌وجود آورد و همسرم باز هم برای چندمین بار شروع به تهدید و تحقیر من کرد و مرتب می‌خواست من را وادار به اطاعت کند.

**دیو چون عاجز شود در اِفتان**

**اِسْتِعاَنَتِ جوید او زین اِنسیان**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

اِفتان: گمراه کردن  
اِسْتِعاَنَت: یاری خواستن

## که شما یارید با ما، یاری‌ای جانب مایید جانب‌داری‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

دیو یا من‌ذهنی از طریق همسرم وارد عمل شده بود تا من را وادار به فضا‌بندی کند. چند روز طول کشید، بارها به من حمله می‌کرد و توهین می‌کرد و دستش را بالا می‌برد که من را کتک بزند، ولی نمی‌توانست، می‌گفت من قسم خوردم دیگر کتک نزدم. من‌ذهنی مرتب سعی می‌کرد که در من وحشت ایجاد کند.

بیان جمله‌ها خیلی دردناک است، ولی متأسفانه در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم این اتفاقات عادی به‌نظر می‌رسد.

درست حس آدمی را داشتم که دارد به‌وسیله من‌ذهنی تیرباران می‌شود. این بار با دفعه‌های قبل خیلی فرق داشت. هر دردی که وارد وجودم می‌شد با کمک ابیات به درد هشیارانه تبدیلش می‌کردم.

این بار ابیات بی‌نظیر جناب مولانا سپری شده بودند و من را در برابر تیرهای من‌ذهنی محافظت می‌کردند.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای  
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای  
جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

زندگی به من یادآوری می‌کرد که همه‌چیز یک بازی است، تو باور نکن و فقط نظرت به باطن باشد، شاه را شناسایی کن.

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس  
تا شناسد شاه را در هر لباس  
(منسوب به مولانا)

متوجه شده بودم زندگی دارد یک لایه دیگر از آلودگی‌های مرکز را پاک می‌کند. همه تلاش من این بود که با ذهنم فکر و عمل نکنم. مدام ناظر ذهنم بودم و از خانم فرزانه عزیز یاد گرفته بودم و می‌گفتم من محکوم هستم شاد

باشم، چون اصل من از جنس شادی است، حال من نباید موقوف هیچ علتی باشد، من مسئولم که تحت هر شرایطی خودم را شاد نگه دارم.

هر روز که می‌گذشت همسرم ترسناک‌تر و عصبانی‌تر می‌شد و من فقط در آرامش عمیق و با یقین به زندگی که هر اتفاقی که بیاید جز خیر من چیزی در آن نیست.

هر روز بیشتر از روز قبل توهین‌ها و تهدیدها بالا می‌گرفت و من برخلاف میل ایشان عمل می‌کردم و با شهادت به او می‌گفتم هر کاری دوست داری انجام بده من نمی‌ترسم، من دیگر اجازه نمی‌دهم از من سوءاستفاده کنی، هر کاری دوست داری انجام بده، این‌جا خانه من است، من از این‌جا جایی نمی‌روم.

## نعره لاضیر بر گردون رسید هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون، دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.»  
ضیر: ضرر، ضرر رساندن

بارها این اتفاق افتاده بود و من ذهنی من را وادار به اطاعت می‌کرد. اولین بار بود که بدون توهین، قاطع و محکم حرف می‌زدم. حس امنیت و قدرت زیادی داشتم. نیرویی از درون به من می‌گفت اشتباه نمی‌کنی، نگران نباش. به یاد داستان مسجد مهمان‌کُش افتادم. شخصی که مردم به او گفتند اگر شب این‌جا بمانی حتماً کشته می‌شوی و آن شخص با قاطعیت می‌گفت من خیلی راه آمده‌ام تا به این‌جا رسیدم، من برای مُردن آماده‌ام.

## وقت آن آمد که حیدروار من مُلک گیرم یا بپردازم بدن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲)

حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

## برجهید و بانگ برزد کای کیا حاضرَم، اینک اگر مردی بیا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳)

## در زمان بشکست زآواز، آن طلسم زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴)



من مرگ من ذهنی را با چشم خودم می‌دیدم و ترسم کمتر و کمتر می‌شد. بعد از چند روز با کمال تعجب همسرم آمد و از من عذرخواهی کرد و سرم را بوسید و گفت من را ببخش، واقعاً من نمی‌دانم چرا با تو این‌طور رفتار می‌کردم.

### تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

غوی: گمراه

بینوا گردی، ز یاران و ابری  
خوار گردی و پشیمانی خوری  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت از یقین  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

با برنامه گنج حضور متوجه شدم که همه مشکلاتی که توی زندگی برایم پیش آمده تقصیر خودم بوده. من ذهنی همیشه با ترس از این‌که بدبخت می‌شوی، فقیر می‌شوی، ترد می‌شوی، اختیار من را در دست داشته و باعث شده این‌همه در زندگی از من سوءاستفاده بشود. من حس لیاقت و بارزشی واقعی را حس می‌کنم و از این به بعد اختیارم را به دست خدایت درونم می‌سپارم. آقای شهبازی من با تمام وجودم از شما ممنونم و سپاس‌گزارم واقعاً. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سارا: از تمام دوستان که پیغام می‌دهند به من کمک می‌کنند ممنونم. از خانم فرزانه عزیز از همدان ممنونم، واقعاً بی‌نهایت از ایشان سپاس‌گزار هستم. از خانم مهوش فردی پور ممنونم که در این مسیر خیلی به من کمک کردند. آقای شهبازی من سواد نداشتم واقعاً به من یاد دادند.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: برنامه شما به من یاد داد تا خواندن و نوشتن را یاد بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سارا: پیغام بنویسم و ابیات را بخوانم، مثنوی بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: غزل بخوانم. همه چیز من گنج حضور و برنامه شده و دارم می‌بینم که فضای درونم چطور دارد باز می‌شود در مقابل این چالش‌ها. و رفتار همسرم هم خیلی تغییر کرده نسبت به یک سال پیش.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی!

خانم سارا: از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]





### ۳- خانم طاووس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

**آقای شهبازی:** خیلی وقت است خبر نداریم از شما.

**خانم طاووس:** خیلی کم‌سعادت، ما هستیم زیر سایه برنامه شما، در حال کار روی خود و شاگردی برنامه، موفق نمی‌شدم تماس بگیرم. خیلی دعاگوی شما هستیم.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید. خواهش می‌کنم.

**خانم طاووس:** امروز، خدا قوت به شما اولاً با این برنامه‌های زیبا. امروز در بیت اول غزل داشتیم «باد صبا». خواستم خدمت شما و همه دوستان بگویم که همان‌طور که می‌دانیم همه، باد صبا صبح زود می‌وزد و برنامه شما در ایران هم صبح زود پخش می‌شود و واقعاً مصداق باد صبا است که اگر این گل‌های وجود ما در حالت شکر و صبر و تسلیم و پذیرش و درس‌های دیگری که داریم از این برنامه باشیم، گل وجود ما هم شکفته می‌شود.

**آقای شهبازی:** آفرین! بله.

**خانم طاووس:**

**نَفْحَه آمد مر شما را دید و رفت  
هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

**نَفْحَه دیگر رسید، آگاه باش  
تا از این هم وانمانی، خواجه‌تاش**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

ان‌شاءالله از این نفحه‌ای که الآن به لطف زحمات شما و دوستان گنج حضور و شخص شما که این‌همه وقت و مال و همه انرژی‌تان را برای رساندن این پیام والای جناب مولانا از طریق این‌همه عشق و شوری که ما روزهای چهارشنبه دریافت می‌کنیم، ان‌شاءالله ما هم قانون جبرانش را رعایت کرده باشیم.

**آقای شهبازی:** ممنونم.



**خانم طاووس:** خواهش می‌کنم. و یک خلاصه کوچکی از دو بیت اول این غزل امروز جان‌افزا بود، خدمتان با اجازه بگویم.

ای صوفیانِ عشق، بدرید خرقه‌ها  
صد جامه ضرب کرد گل از لذت صبا  
کز یار دور ماند و گرفتار خار شد  
ز این هر دو درد رست گل از امر «اِتِّیا»  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۸)

ضرب جامه: تخریب خرقه، دریدن خرقه  
اِتِّیا: شما دو نفر بیایید، اشاره به آیه ۱۱، سوره فُصِّلَت (۴۱).

گلی که در مرتبه خلقت پایین‌تر از من است، با پیغام باد صبا امر اِتِّیا را شنید و اطاعت کرد و شکفته شد و زیبایی و بوی خوشش را نمایان کرد. آن وقت من طاووس که در غزل ۳۰۱ جناب مولانا مرا صدر و بدر عالم معرفی کرد، چطور هنوز غرق در غفلت هستم، در حجره‌های ذهن از این زندان به آن زندان می‌روم؟ گوش‌هایم پیغام اِتِّیای خداوند را نمی‌شنود؟ پس معلوم است که از یار دور مانده‌ام و گرفتار خار من‌ذهنی شده‌ام و هنوز مرکز از همانندگی‌های زیادی پُر است که خودم مانع شکفته شدنم به حضور می‌شوم.

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی  
بر امید حال بر من می‌تنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

ما یا باید صوفی عاشق باشیم و جامه همانندگی‌ها را با فضاگشایی پاره کنیم، در غیر این صورت اگر به زندگی در ذهن ادامه بدهیم، به مرده‌ای تبدیل می‌شویم.

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست  
رو رو که عشق زنده‌دلان مرده‌شوی نیست  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۹)

پس حالا که این نفعه آمده، پیغام اِتِّیا به ما رسیده باید فرصت را غنیمت بشماریم که

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید  
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طاووس: خواهش می‌کنم. ممنون از شما. سخن را کوتاه می‌کنم که آنصتوا برای من اولی است و در خدمت شما هستیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]

گاج حضور



#### ۴- خانم فرزانه و مرسانا از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

**خانم فرزانه:** خدا را شکر می‌کنم، فرزانه هستم از اصفهانک، واقعاً خدا را شکر می‌کنم که دوباره صدایتان را شنیدم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**خانم فرزانه:** به همهٔ بینندگان هم سلام عرض می‌کنم، یک مطلبی دارم که با اجازه‌تان می‌خوانم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، بله.

**خانم فرزانه:**

### آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

### هریکی در دفع دیو بدگمان هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

تجربه: شناسایی سبب‌سازی در خودم.

دیروز به‌خاطر هزینهٔ اضافهٔ تخلیهٔ آب چاه فاضلاب از کوره دررفتم. در محل ما چاه‌های تخلیهٔ فاضلاب سالانه تخلیه می‌شود، اما چاه فاضلاب منزل ما که با صاحب‌خانه‌مان مشترک است، به دلایل نامعلوم حدود یک‌ساله است که ماهانه و چندی است که ده روز یک بار نیاز به تخلیه و فنرژنی دارد.

با توجه به این‌که ما فقط اجاره‌بها را باید بپردازیم طبق قرارداد فی‌مابین، هزینهٔ تخلیهٔ چاه توسط صاحب‌خانه به ما تحمیل شده و چندین بار نصف هزینه را پرداخت نمودیم، این در حالی است که مشکل چاه می‌بایست حل شود.

به دوست گنج‌حضوری‌ام تماس گرفتم و عجولانه تصمیم خود مبنی بر این‌که از این خانه نقل مکان می‌کنیم را با او در میان گذاشتم و ایشان من را به صبر دعوت کردند و گفتند اگر خدا بخواهد این کار بدون هیچ دردسری

انجام خواهد شد و از من خواستند که با صاحب‌خانه بگویم که ما اجاره پرداخت می‌کنیم و باید آب و برق و تخلیه فاضلاب و سایر امکاناتی که در قرارداد ذکر شده تأمین باشد. ولی من با سبب‌سازی ذهن گفتم که به این دلیل که من از این هفت سال برنامه گوش دادن هنوز معنی صبر را نمی‌دانم، خیلی از حرف‌های شما را هم متوجه نمی‌شوم نمی‌پذیرم، پس صاحب‌خانه من هم که گنج حضوری نیست این حرف‌ها را متوجه نمی‌شود، و با این دلیل‌ها و سبب‌های ذهنم می‌خواستم به مقصود خود، یعنی فرار از آن خانه و فرار از مشکل به‌جای کمک گرفتن از خرد الهی و حل آن مشکل برسم.

## نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

در صورتی‌که ما فضا را باز کنیم و با اتفاق یکی نشویم، به ذهن نرویم، به دنبال سبب‌سازی‌ها نباشیم، خداوند هزاران راه‌حل را جلوی پای ما قرار می‌دهد.

من متوجه سبب‌سازی ذهنم شدم و دوست گنج حضوری‌ام گفت بین داری دلیل می‌آوری، تو سهم و حرکتی که خرد الهی می‌گوید انجام بده، برای صاحب‌خانه‌ات دوستانه توضیح بده و دنبال نتیجه‌اش نباش.

بعد از این اتفاق، امروز در حال تکرار ابیات برنامه ۱۰۰۳ بودم، به این ابیات که رسیدم و با آن مشکل که این ابیات را تطبیق دادم کم‌کم این بیت‌ها برایم باز شد.

## تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای در سبب، از جهل برچفسیده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

## با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)



## چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی ربنا و ربناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

از کودکی با دلیل کارها را انجام می‌دادم و حالا هم با دلیل و سبب و مسبب به دنبال انجام کارها و حل مشکلات هستم و اصلاً غافل هستم که یک خدایی وجود دارد که همه امور به‌طور صحیح و به‌طور صحیح انجام دادن امور به‌دست اوست و فقط زمانی کار می‌کند که با عدم مقاومت و قضاوت ذهنی از جلوی راه خدا کنار بروم و تندتند فکر و قضاوت و سبب‌سازی نکنم و خرد الهی کارها را پیش می‌برد، که وقتی ما در خواب ذهن هستیم و از آن بی‌خبر هستیم کارها خراب می‌شود و به درد و رنج می‌افتیم.

## ربّ می‌گوید: برو سوی سبب چون ز صنعم یاد کردی؟ آی عجب!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنّع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

## گفت: زین پس من تو را بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

وقتی با سبب‌های ذهنی خرابکاری کردیم، مثلاً آسان‌ترین کار را، این‌که سریعاً خانه‌ای که داخلش نشستیم را عوض کنیم و از مشکل فرار کنیم و به محل دیگری برویم، یا پولی که از ما خواسته شده سریعاً پرداخت کنیم، این اولین راه‌حلی است که ذهن می‌دهد و راحت‌ترین راه هم هست و براساس سبب‌سازی ذهن می‌باشد. با این راه‌حل ذهنی مشکل حل نمی‌شود و دفعه بعدی پول بیشتری باید بپردازیم و یا توقعات بیشتری ایجاد می‌کنیم.

## چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی ربنا و ربناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

خداوند می‌گوید برو سوی دلیل‌های ذهنی که می‌خواستی مشکلات را با آن حل کنی، چرا می‌خواهی از آفریدگاری من استفاده کنی؟! ولی با این‌همه من این‌که تو از من دور شدی و با سبب و مسبب‌های من ذهنی کار کردی را



نمی‌بینم و آن حرف‌زدن‌های ذهنت و اشتباهاتی که تو در ذهن مرتکب می‌شوی را نگاه نمی‌کنم، رفت و برگشت و کار در ذهن کار تو است.

## گودش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

تو مدام به ذهن می‌روی و برمی‌گردی، من به بی‌وفایی‌های تو نگاه نمی‌کنم، من رحمتم پُر است و از رحمتم به تو می‌بخشم.

## ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به خاطر کرم و بخشش خودم، وقتی که تو مرا می‌خوانی، به تو رحمت عطا می‌کنم و راه را به تو نشان می‌دهم. نکته: دوست گنج حضوری به من یادآوری کرد ما بدون راهنما نمی‌توانیم این چیزها را متوجه شویم و برنامه را درک کنیم.

در ادامه این ابیات مولانا می‌فرماید:

## نَجْنِبُ اَیْنَ تَنْ بَیْجَارَه تَا نَجْنِبُ جَان کِه تَا فَرَسَ بِنَجْنِبُ بَرَّ اَو نَجْنِبُ جُل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

فَرَس: اسب  
جُل: پوشاک چهارپایان، بالان

یعنی تن ما تا به روح خداوند زنده نباشد حرکتی نمی‌کند، مثل اسبی که حرکت می‌کند و زین روی او تکان می‌خورد. من ذهنی ما از خودش عقل و شعوری ندارد و با سبب و مسبب‌ها کار می‌کند.

## اندر این ره ترک کن طاق و طُرنب تا قلاووزت نجنب، تو مَجْنِب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنب: شکوه و جلال ظاهری  
قلاووز: پیشاهنگ، راهنما



این غرور، منیت، حرف زدن و سروصدای من‌ذهنی و من‌می‌دانم‌ها را ترک کن و تا راهنمای تو به تو نگفته کاری انجام نده. قلاووز یعنی کسی که تو را به سمت بهشت این لحظه راهنمایی می‌کند.

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود  
جنبشش چون جنبش کژدم بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

کسی که بدون حضور حرف بزند و شلوغ کند و با سبب و مسبب، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، مانع‌سازی کند و از خدا جدا بیفتد مثل کژدم است.

کژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستن اجسام پاک  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزدن، زخمی کردن. در این جا مراد نیش زدن است.

در شب من‌ذهنی راه را اشتباه می‌رویم و کور هستیم، زشت و زهرآگین هستیم و به خود و دیگران درد می‌دهیم و مشکل ایجاد می‌کنیم و کارمان نابود کردن، تخریب کردن، آلوده کردن انسان‌های پاکی چون فرزندانمان، محیط، اطراف و طبیعت و جهان اطرافمان است.

سر بکوب آن را، که سرش این بُود  
خلق و خوی مستمرش این بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

باید این من‌ذهنی را، این عقرب کژرو را شناسایی کنم و سرش را بکوبم، زیرا خلق و خویش شب‌کوری، کژروی و زهرناکی است.

ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم فرزانه: ممنون. آقای شهبازی ببخشید اجازه دارم گوشی را بدهم به مرسانا؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: با اجازه‌تان.





[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرسانا]

خانم مرسانا: می‌خواهم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مرسانا:

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ  
هین تلف کم کن، که لب‌خُشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی‌ست و کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین! تمام شد؟

خانم مرسانا: نه هنوز آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] نه هنوز! خیلی خب.

خانم مرسانا:



از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرسانا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

کتابخانه ملی  
حضور



## ۵- خانم مائده از درجه اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مائده]

**خانم مائده:** من حدوداً شش ماه پیش با شما تماس گرفتم اولین تماسم بود، الان تماس گرفتم می‌خواستم در مورد یک موضوعی برایتان یک مطلب آماده کرده بودم بخوانم.

**آقای شهبازی:** بفرمایید، بله.

**خانم مائده:** این موضوعی که می‌خواهم بگویم در موردش صحبت کنم یکی از تجربه‌های خودم هست، برای این‌که یک مدتی می‌شود در اطرافم دیدم به‌خاطر این مشکل زندگی‌شان از هم می‌پاشد، که متأسفانه سر یک موضوع کوچک زندگی خودشان را نابود می‌کنند.

**آقای شهبازی:** شما مثل این‌که جوان هستید، چند سالتان هست؟

**خانم مائده:** من ۳۰ سالم هست.

**آقای شهبازی:** ۳۰ سالتان است، خیلی خوب، آفرین! بفرمایید.

**خانم مائده:** بله. من یک پسر شش‌ساله و یک دختر دوساله دارم.

**آقای شهبازی:** بله.

**خانم مائده:** بعد الان این موضوعی که می‌خواهم بگویم در مورد بچه‌هایم هم می‌شود. من ۱۸ سالم بود که ازدواج کردم و الان که ۳۰ سالم هست دو فرزند ۶ و ۲ ساله دارم. ده سالی می‌شود که با مادرشوهرم زندگی می‌کنم. یعنی از زمانی که وارد زندگی مشترک شدم با دو نفر زندگی کردم، هم شوهرم، هم مادرشوهرم.

تمام لحظات زندگی‌ام بیشتر از هر کسی با مادرشوهرم بود، چون با وجود این‌که خانهاام جدا بود، هر کدام در یک طبقه، ولی همیشه باهم بودیم. و خدا را شکر تا الان با وجود همهٔ پایین و بالا‌های زندگی توانسته‌ایم با مشکلات غلبه کنیم و زندگی خوبی داشته باشیم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم مائده:** از وقتی زندگی‌ام شروع شد همه گفتند توی خانه با یک مادرشوهر نمی‌توانی زندگی کنی، اذیت می‌شوی، دخالت‌های او زندگی‌ات را به هم می‌زند. ولی من از همان روزی که شوهرم اولین ملاقات و دیدار را با من داشت گفت که می‌خواهم با مادرم زندگی کنم من پدر نداشتم مادرم برایم همه‌کس بود.

او حرفش را زد، مرا اجبار نکرد، می‌توانستم همان موقع قبول نکنم، ولی با وجود سن کم تصمیمم را همان موقع گرفتم. مثل مادرم به مادرشوهرم نگاه می‌کردم. همان‌طور که گاهی بین مادر و دختر دلخوری پیش می‌آید ما هم پیش می‌آید نه که نباشد. اگر ناراحت می‌شدم به دل نمی‌گرفتم به خوبی‌ها و گذشته‌هایم نگاه می‌کردم.

بعد از دو سال بچه‌دار شدم. از روان‌شناس‌ها گرفته تا نزدیکی‌های دور و آشنا به من می‌گفتند دیگر وقتش رسیده زندگی‌ات را جدا کنی، بچه‌ات دو تربیتی می‌شود، لوس می‌شود و.

ولی من باز هم دیدم همان بود و همان. و الآن خوشحالم که تصمیم درست را گرفتم. بچه‌هایم نه دو تربیتی شدند و نه لوس، بلکه به لطف خدا بچه‌های عشقی دارم. هر دو حتی دختر دوساله‌ام شعرهای مولانا را به زبان خودش می‌خواند و پسر که شش سالش هست شعرها را بیشترش را حفظ است و گاهی وقت‌ها با هم رقص صوفیان می‌رویم.

خلاصه این‌که ناملایمی در زندگی‌ام بود نه که نباشد، ولی آن من بودم که راه خوشبختی را پیدا کردم.

### آقای شهبازی: آفرین!

**خانم مائده:** حالا شاید برای خیلی‌ها پیش بیاید که بگویند شاید شوهرت خیلی کمکت کرده توی این راه یا سیاست درست در پیش گرفته، ولی می‌خواهم بگویم آن زمان که ازدواج کردم شوهرم بیست و یک سال داشت، تک‌فرزند به شدت وابسته به خانواده و متأسفانه زودجوش و عصبی، بدون کوچک‌ترین سیاستمداری بین من و خانواده‌اش.

طوری بود که اولش حتی برای دوست داشتن ساده هم راحت به من می‌گفت اولویت من اول خانواده‌ام هست بعداً تو. شاید در رفتارش نمی‌دیدم ولی در تمام حرف‌هایم این را می‌زد. با این‌که من با خانواده‌اش خوب بودم، ولی او بود که انتظارش از من بیشتر می‌شد و کارهای بچگانه‌ای که در آن موقع بسیار اذیتم کرد.

حتی رفتار کوچکی که بخوام بگویم این‌که خیلی زیاد روی غذا حساس بود. من تمام وقتم را برای درست کردن غذا صرف می‌کردم و با وجود تعریفی که همه از دست‌پختم داشتند تا لقمه اول را توی دهان شوهرم نمی‌دیدم که بهانه نگیرد تمام بدنم می‌لرزید. هزار راه رفتم و امتحان کردم، از قهر کردن طولانی مدت تا بی‌خیالی و حاضر جوابی. ولی فقط و فقط یک چیز جوابم را داد، محبت بدون توقع.

من عشقم را می‌ورزیدم بدون این‌که بخوام تأیید بگیرم، پاسخ و جواب بگیرم یا هر چیزی. این‌ها قبل از آشنایی با گنج حضور است.



تنها شانس من قبل از آشنایی با شما این بود که نسبت به سنم پختگی زندگی را داشتم و برای خودم سخت نمی‌گرفتم، و این که علاقه‌ام به شعر بی‌تأثیر نبود.

این چند سال با خوبی‌ها و بدی‌ها گذشت، ولی آن نبود که به آن افتخار کنم، من به بیشتر از این چیزها احتیاج داشتم، تا یک سال پیش که شروع آشنایی من بود.

اولش جسته‌گریخته دیدم، ولی کم‌کم علاقه‌ام بیشتر شد. الان پسرم شش سال و دخترم دوساله است، شعرها را که می‌خوانیم و حفظ می‌کنیم.

و الان بگویم از زندگی‌ام، از آن مردی که تنها راه فرار از جروبحث با او کوتاه آمدن بود. سکوت می‌کردم و دلگیر بودم. الان طوری شده که کمترین حرفش این است که به من می‌گوید تمام زندگی‌ام بعد از خدا را مدیون تو هستم، به من می‌گوید تو اولین کسی هستی که توی زندگی‌ام دوست دارم. و با این که این جمله را منتظر شنیدنش نیستم و خوشحالی نمی‌کنم، ولی خواستم به آن جوان‌ها بگویم که اول زندگی کمی صبوری کنید، سکوت کنید، همان لحظه اول نخواهید زندگی را، چه مرد چه زن، و زندگی‌تان را یک‌شبه عوض کنید، بگذارید زندگی شما را عوض کند.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم مائده:** نگران وابستگی همسران با خانواده نباشید، آن‌ها عمری با آن‌ها بودند، چه لزومی دارد که قید آن‌ها را بزنند، که اگر این کار را کنند یک روز هم منتظر همین رفتار با خودتان باشید.

الآن هنوز غذا را با وقت زیادی می‌پزم، ولی دیگر با عشق، نه ترس و نه نیازمند تأییدم. و الان یک سالی هست که دیگر هیچ غذایی را پس‌زده ندیدم. من ده سال گذشت سختی‌ها هم گذشت و فراموش شد، ولی من کسی را تغییر ندادم خودم را تغییر دادم.

الآن شاید بگویند تو که از اول مشکلی نداشتی، ولی تا من ناموسم را، من ذهنی‌ام را کنار نگذاشتم به قلب مهربان شوهرم راه پیدا نکردم.

فقط کلام آخر به همه جوانان؛ تو را به خدا فقط توی زندگی خودتان، خودتان را عوض کنید نه کس دیگر، اگر آرامش و عشق برایتان مهم است.

**آقای شهبازی: آفرین، آفرین! [خنده آقای شهبازی] ممنونم.**



**خانم مائده:** آقای شهبازی من این‌هایی که گفتم فقط و فقط به‌خاطر این‌که ما خانواده‌ای هستیم که مدتی بود اصلاً حرف طلاق و این چیزها توی خانواده‌مان نبود، ولی متأسفانه توی یک سال شاید سر همین موضوع‌های کوچک این مشکلات پیش آمده.

فقط می‌خواهم بگویم جوان‌ها حیف است این زندگی‌شان، خدا را شکر الان خیلی آرامش و راحتی برایشان هست، خودمان داریم به همدیگر سخت می‌گیریم سر یک موضوع کوچکی.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم مائده:** مثلاً الان من بخواهم بیایم به دید دیگر نگاه کنم می‌آیم می‌گویم که مثلاً دارم با مادرشوهرم زندگی می‌کنم سخت است نمی‌دانم این‌ها، ولی من هیچ موقع به این دید نگاه نمی‌کنم. تا وقتی هم با این دید نگاه می‌کنم نه مشکلی برای خودم، نه بچه‌هایم پیش می‌آید. آن ما هستیم که تعیین می‌کنیم چه‌جوری زندگی دارد برایمان نقشه می‌چیند.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**خانم مائده:** ممنونم از شما، خیلی زحمت می‌کشید.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنونم. اسمتان را بگویید لطفاً.

**خانم مائده:** من مائده هستم، ۳۰ سالم هست از دُرجه اصفهان.

**آقای شهبازی:** مائده هستید. آفرین! آفرین مائده خانم. عالی بود، عالی!

**خانم مائده:** سلامت باشید، خدا سلامتی به شما بدهد.

**آقای شهبازی:** ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مائده]



۶- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: استاد نازنین ممنون از شما که ابیات را تکرار می‌کنید و در مورد این سه بیت که از دفتر چهارم است بیت ۱۹۴۷:

گفت پیغمبر که احمق هر که هست  
او عَدُوّ ماست و غول رَهزن است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۷)

هر که او عاقل بُود، او جان ماست  
روح او و ریح او ریحان ماست  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۸)

عقل دشنامم دهد، من راضی‌ام  
ز آن‌که فیضی دارد از فیاضی‌ام  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۹)

«الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَالْعَاقِلُ صَدِيقِي.»

«احمق دشمن من و عاقل دوست من است.»

(حدیث)

عذرخواهی می‌کنم من این ابیات را خیلی جدی نگاه نکردم ولی امروز همین‌جور که توضیح می‌فرمودید خیلی دیدم این ابیات چقدر شگفت‌انگیز است و خیلی عجیب است و خیلی چیزها داخلش هست.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حجت: واقعاً نمی‌شود از این ابیات همین‌جور سرسری گذشت. واقعاً شگفت‌انگیز هستند این سه بیت. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

آقای حجت: خیلی، و یک چیز جالبی من توی آن متوجه شدم استاد نازنین،

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



**آقای حجت:** این رابطه «احمق» با «غول رهن» «عاقل» با روح و ریح زندگی و عقل که عارف یا بزرگ یا فضای گشوده شده هست که چه جوری فیض بخشی می‌کند، اگر ما یک چیزی را به مرکزمان می‌آوریم آن چیز اتوماتیک (خودکار: Automatic) ما جدی می‌گیریم و آن بزرگ می‌شود و غول رهن ما می‌شود و متوجه شدم که اصلاً این غول رهن خیلی شگفت‌انگیز، همین‌جور اتوماتیک ما یک چیزی به مرکزمان بیاید، غول رهن بزرگ می‌شود و ما جدی می‌گیریم و زورمان به او نمی‌رسد و فریب می‌خوریم و چقدر ما انسان‌ها توی این ماجرا حماقت کردیم و این خیلی جالب است خیلی.

**آقای شهبازی:** بله. [خنده آقای شهبازی]

**آقای حجت:** و این که نارضایتی، شکایت، محدود شدن ما به خاطر این است که چیزها را می‌آوریم مرکزمان و این فیض بخشی زندگی هر لحظه به ما نشان می‌دهد با همین حالت‌ها که بابا داری اشتباه می‌کنی، چیز آوردی به مرکزت، حالت بد می‌شود، این حال ما بد شدن همان دشنام زندگی است که دارد به تو می‌گوید که برگرد فیض بخشی زندگی را ببین.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای حجت:** من از جنس زندگی هستم، من را ببین. چرا چیزها را آوردی به مرکزت و این دشنام زندگی، این اصلاً خود عشق زندگی است که ما دارد ما را متوجه فضای گشوده شده می‌کند و واقعاً نمی‌دانم، درست نمی‌توانم توضیح بدهم ولی چیز خوبی متوجه شدم. ممنونم از شما.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]





## ۷- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** چقدر خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم. آقای شهبازی من خیلی تماس می‌گرفتم. همیشه ناامید می‌شدم که چرا نمی‌توانم با شما صحبت کنم. الان خیلی خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم. اولین بار است تماس می‌گیرم با شما و حدوداً از سال ۹۱، دوازده سال است برنامه شما را گوش می‌دهم.

**آقای شهبازی:** ممنونم. آفرین!

**خانم بیننده:** و خیلی استفاده کردم و استفاده می‌کنم. اما هیچ‌وقت از خودم راضی نیستم. سعی می‌کنم بیت‌ها را روزانه تکرار بکنم ولی خیلی وقت‌ها فراموش می‌شود با این‌که من خیلی غزل‌ها را دوست دارم و بیشتر غزل‌ها را حفظ می‌کنم. اما نمی‌دانم چرا سر اشعار مثنوی که می‌شود می‌فراموش می‌شود، یک‌دفعه به خودم می‌آیم، دوباره به خودم یادآوری می‌کنم.

شبانه‌روز من با این برنامه شما زندگی می‌کنم، با دوستان خیلی خوبی آشنا شدم با شما و خیلی از این بابت خوشحالم. آرزو داشتم که صدایتان را بشنوم و این یک چیزی هست که در درون من به من می‌گوید که تو آخر مگر به کجا رسیدی، چرا می‌خواهی زنگ بزنی؟ الان مخصوصاً امروز خیلی توی دلم دعا کردم که بگیرد و این شکسته بشود در من. خیلی خوشحالم از این بابت.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** و دوستم خانم مریم صادقی و همسرشان که از کانادا همیشه زنگ می‌زنند به شما، به من هر دفعه با هم صحبت می‌کردیم می‌گفت، تو باید زنگ بزنی و نمی‌دانم چه چیزی باعث می‌شد که من اصلاً نمی‌توانستم تماس بگیرم با شما و الان خیلی هم خوشحالم و خیلی هم احساس می‌کنم، همیشه فکر می‌کردم که هول بشوم ولی نه الان خیلی آرامش دارم، خیلی آقای شهبازی. و هر روز باور کنید الان چندین سال است، دوازده سال است، خیلی به‌ندرت شده که من برنامه زنده شما را نبینم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** خیلی استفاده می‌کنم. اما من خیلی علاقه به خواندن شاهنامه دارم و برای همین یک چیزهایی اتفاق افتاد که باعث شد که مثلاً ما یک جا جمع بشویم با دوستان بنشینیم هر هفته شاهنامه بخوانیم. نمی‌دانم



حالا می‌خواستم ببینم که آیا من کار درستی نمی‌کنم؟ شاید این باعث می‌شود که نمی‌دانم، شما یک چیزی بگویید، خواهش می‌کنم.

**آقای شهبازی:** چه بگوییم؟ شاهنامه خواندن ضرری به این کار ندارد خانم. شاهنامه هم خیلی عالی است. شما می‌خوانید کمک می‌کند.

**خانم بیننده:** بله، خیلی دوست دارم.

**آقای شهبازی:** بله، بله. چرا که نه؟

**خانم بیننده:** اصلاً خیلی علاقه دارم. بعد دوستان به من خیلی هم‌هاش می‌گویند که بیا برای ما مثنوی بگو ولی من هیچ وقت، هیچ وقت این کار را نمی‌کنم. اصلاً، فقط لابه‌لای صحبت‌ها بیت‌هایی را می‌گویم و همیشه می‌گویند که بیا بگو، بیا بگو ولی من نمی‌دانم واقعاً نمی‌دانم، لیاقتش را ندارم که فعلاً این کار را بکنم و اصلاً. یکی از بیت‌هایی که خیلی روی من تأثیر گذاشت:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

خب من وضعیت‌ها را می‌بینم در خودم و همیشه من ذهنی می‌گویند که تو که این وضعیت‌ها را داری نمی‌توانی، آن‌جوری هنوز لیاقتش را نداری، ولی این بیت خیلی من را تکان داده. همیشه این را با خودم تکرار می‌کنم.

و دوستان خیلی خوبی پیدا کردم. کانال (Channel) خانم فریبا خادمی را دارم. با ایشان خیلی از نوشته‌هایشان استفاده می‌کنم و دوستانی که زنگ می‌زنند از آن‌ها تشکر می‌کنم ولی تا حالا نتوانستم، یعنی من ذهنی من نگذاشته که من یک چیزی، یک مطلبی بنویسم یا مثلاً برای شما ارسال کنم، ولی بسیار استفاده می‌کنم از دوستان که، آقای شهبازی وقتی آقای پویا از آلمان صحبت می‌کنند، من و دخترم یک دفعه آخر صحبتش اصلاً بی‌اختیار چنان کفی می‌زنیم، چنان هورایی می‌کشیم که اصلاً، اصلاً گفتم نیست، واقعاً نمی‌دانم چه بگوییم. از خانم پریسا شوشتری خیلی خیلی سپاس‌گزارم، از همه دوستان، چقدر این پیام‌هایشان عالی است، چقدر عالی است، چقدر تکان‌دهنده است، چقدر درس است.



و این برنامه‌های تلفن‌هایی که شما گذاشتید و این‌که تلفن‌ها را که می‌کنند شما یک توضیحاتی می‌دهید، چقدر ما به این توضیحات شما نیاز داریم، چقدر تأثیر خوبی می‌گذارد، از شما خیلی ممنونم که این تلفن‌ها را هر هفته انجام می‌دهید و ما از حضور شما و بقیه دوستان استفاده می‌کنیم. دوست داشتم غزل ۳۰۱ را بخوانم. نمی‌دانم اگر وقت دارم بخوانم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. بله، بخوانید. چرا نه؟ خیلی زیبا! بله بخوانید.  
**خانم بیننده:** بله.

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبْ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مَرَكَب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)  
اِلَيْكَ اَرْغَبْ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)

«فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ.»

«چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و به پروردگارت مشتاق شو.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)



ببخشید آقای شهبازی، انگار که دارم هول می‌کنم. یک خرده هول کردم.

**آقای شهبازی:** عیب ندارد، آرام بخوانید.

**خانم بیننده:** بله، بیت بعدی‌اش را از یادم رفت اولش را. یادم رفت اولش را.

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب  
صداع: سردرد، دردسر

**آقای شهبازی:** «قالب».

**خانم بیننده:** «چه کنم صداعِ قالب؟».

«ز سلامِ خوش‌سلامان»، «ز سلامِ خوش‌سلامان»

**آقای شهبازی:** «بگشتم»

**خانم بیننده:** «بگشتم ز کبر دامان»

ز سلام خوش‌سلامان بگشتم ز کبر دامان  
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطیب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده

«ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی»، «ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی»

**آقای شهبازی:** شما از حفظ می‌خوانید، نه؟

**خانم بیننده:** بله دارم از حفظ می‌خوانم، باور کنید می‌گویم صدها بار شاید خواندم. [خنده خانم بیننده]

**آقای شهبازی:** خانم ریسک (خطر: Risk) بزرگی است این کار. چرا ریسک کردید؟ [خنده آقای شهبازی].

**خانم بیننده:** [خنده خانم بیننده] صدها بار خواندم ولی الان نمی‌دانم چرا از یادم رفت. ببخشید آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** چه عجب دارد.

**خانم بیننده:** بله، بله، چه عجب اگر بماند



آقای شهبازی: «به جهان»

خانم بیننده: ز جهان دلی مؤدب

آقای شهبازی: «به جهان دلی» بله.

خانم بیننده: «به جهان دلی مؤدب». «ز»

آقای شهبازی: عیب ندارد. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده:

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته  
به مشاغل اناالحق شده فانی ملهّب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مُلهَّب: جامه سرخ کرده

بله، بیت بعدی می‌گوید که

آقای شهبازی: «بکش»

خانم بیننده:

بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرگب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

آقای شهبازی: چو نماند، چو نماند، «نماند روح صافی».

خانم بیننده: بله، چو «نماند روح صافی»

آقای شهبازی: «چو شد او به گل مرگب»

خانم بیننده: «چو شد او به گل مرگب».

«صلوات بر تو آرم»، «صلوات بر تو آرم»

آقای شهبازی: «که فزوده باد قربت»

خانم بیننده: «که فزوده باد قربت»، «که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب»



## صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.

خانم بیننده: «دو جهان ز نَفخِ صورت»، «دو جهان ز نَفخِ صورت»

آقای شهبازی: «چو قیامت است»

خانم بیننده: «چو قیامت است پیشم»، «چو قیامت است پیشم»

آقای شهبازی: «سویِ جانِ مُزلزل است»

خانم بیننده: سویِ جانِ شده مُزلزل

آقای شهبازی: «سویِ جانِ مُزلزل است و سویِ جسمیان»

خانم بیننده: «سویِ جانِ مُزلزل است و سویِ جسمیان مرتب»

## دو جهان ز نَفخِ صورت چو قیامت است پیشم سویِ جانِ مُزلزل است و سویِ جسمیان مرتب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

نَفخِ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزلزل: لرزان، لرزیده

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: سخن خاموش که این، زِ گفت، زِ گفتن نیست، وای یادم رفت این بیت آخرش را! ببخشید آقای شهبازی با این خواندندم، با این‌که، خیلی عذر می‌خواهم از شما. سعی می‌کنم این دفعه، خیلی، یعنی قاطی نکرده بودم.

آقای شهبازی: خیلی خب [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، نه شما باید بیت، چیز را، شعر را همراه داشته باشید، ریسک نکنید، بله.

خانم بیننده: بله، بله درست است، درست است. به‌هرحال خیلی خوشحال شدم از این‌که صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: «به سخن مکوش»، «به سخن مکوش»

خانم بیننده: بله «به سخن مکوش کاین قَر»

آقای شهبازی: «قَر»

خانم بیننده: «به سخن مکوش کاین قَر»



آقای شهبازی: «ز دل است، نی ز گفتن»

خانم بیننده: «ز دل است، نی ز گفتن»، «که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب»

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن  
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

ثعلب: روباه

آقای شهبازی: «ز دم دید ثعلب»، بله.

خانم بیننده: «و ز دم دید ثعلب».

[خنده آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خب. بالاخره دوتایی‌مان خوب خواندیم دیگر، درست است؟

خانم بیننده: بخشید آقای شهبازی. بله، بله شما خیلی خوب یادتان است، من نمی‌دانم یک خرده استرس، حس است دیگر.

آقای شهبازی: بله خیلی سخت است، هیچ‌کس نباید این ریسک را بکند که بیاید از حفظ چیزی را بخواند، چون از آن طرف شما یادتان می‌رود.

خانم بیننده: بله درست است ولی من عادت کردم چون خیلی حفظ می‌کنم، خیلی حفظ می‌کنم و خیلی علاقه دارم به حفظ کردن و از همان دوازده سال پیش، سیزده سال پیش که من شروع کردم به دیدن برنامه‌های شما اصلاً یاد گرفتم، یعنی حفظ کردن شعر را با برنامه شما یاد گرفتم.

آقای شهبازی: بله ولی برای خودتان می‌توانید بخوانید، می‌توانید بخوانید، این‌جا آدم هول می‌شود، هر جور باشد یادش می‌رود.

خانم بیننده: درست است. بله همین‌طور است. خیلی ممنون. لطف کردید که صحبت‌های من را شنیدید. قربان شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



## ۸- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** استاد، من در ابتدای صحبت‌م اجازه می‌خواهم که به خانم سارا از تهران بگویم که شما پهلوانی، پهلوانی، پهلوانی، پهلوان.

در ادامه هم می‌خواهم تجربه‌ام را بگویم. استاد، من سال‌هاست که طلاق گرفتم و همان ابتدا که طلاق گرفتم قبل از آشنایی با گنج حضور، خودم برای خودم حکم کردم که به هیچ عنوان توی زندگی هیچ مرد زرداری نروم و هیچ تبصره‌ای برای این حکم خودم نگذاشتم و خداوند من را امتحان کرد، آقایان خیلی زیادی آمدند توی راهم که یکی‌شان بهانه‌اش این بود که خانم بدی هست، بد اخلاق است، دیگری می‌گفت که من خانم چون به من خیانت کرده به این شرط او را برگردانم که من بتوانم یک خانم دیگر بگیرم و وقتی که من گفتم نه، گفت من حتی حاضرم شما را ببرم پیش خانم که ایشان رضایت بدهد.

خلاصه هر کدامشان یک بهانه‌ای آوردند، اما من چون حکم بدون تبصره بود همچنان بر روی آن حرف اولیه خودم که من توی زندگی هیچ مرد زرداری نمی‌روم ماندم و خدا را شکر تا الان این اتفاق نیفتاده. در ادامه فهمیدم که حکم خداوند هم که می‌گویند:

**حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگوید از طریق انبساط  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)**

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

یعنی ما باید بدون هیچ تبصره‌ای در برابر هر اتفاقی چه برای خودمان چه دیگران فضا را گشوده کنیم. حتی اگر من ذهنی تبصره آورد که تو مادر هستی، بچه‌تو باید به تو احترام بگذارد، نباید به تو توهین کند، حالا که به تو فحش داده تو باید بر علیه او قیام بکنی. ما بدون هیچ تبصره‌ای باید فضا را بگشاییم. این تجربه‌ای بود که من در این چند سال به دست آوردم. گفتم بگویم شاید به درد دیگران بخورد.

**آقای شهبازی:** بله، بله خواهش می‌کنم. این سارا خانم چکار کرده بود که گفتید پهلوانی؟

**خانم بیننده:** بله، سارا خانم از تهران که در برابر زورگویی همسرشان فضا را گشوده کردند و توانستند روی حرف خداییتشان بمانند، پهلوان هستند ایشان. ماشاءالله.

**آقای شهبازی:** خیلی خب، خیلی خب. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۹- خانم ستایش از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: می‌خواهم برایتان غزلی از مولانا بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌نمایم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ستایش:

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب  
که بُراق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی  
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ

چو صریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان  
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطَيَّب

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی  
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته  
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلَهَب



بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی  
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مُرکب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت  
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقرب

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم  
سوی جان مُزلزل است و سوی جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن  
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل  
بُراق: اسب تندرو، مَرکب حضرت رسول در شب معراج  
فَاذَا فَرَعْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش، اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴)  
اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶)  
اِلَيْكَ اَرْغَبْ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)  
صَرِير: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب  
صُدَاع: سردرد، دردسر  
مُطِيب: پاکیزه و خوش‌بو شده  
اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج  
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده  
قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت  
مُقرب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.  
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز  
مُزلزل: لرزان، لرزیده  
ثَعْلَب: روباه

آقای شهبازی: آفرین، آفرین خانم ستایش! آفرین! خیلی خب.

خانم ستایش:

ای مرده‌ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست  
رو رو که عشق زنده‌دلان مرده‌شوی نیست

ماننده خزانی، هر روز سردتر

در تو ز سوز عشق یکی تایی موی نیست



هرگز خزان بهار شود؟ این مجو محال  
حاشا، بهار همچو خزان زشت‌خوی نیست

روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم  
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیستت  
شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟

عاشق چو ازدها و تو یک کرم نیستی  
عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تسوی نیست

از من دو سه سخن شنو اندر بیان عشق  
گرچه مرا ز عشق سرگفت و گوی نیست

اول بدان که عشق نه اول نه آخرست  
هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

گر طالب خری تو در این آخر جهان  
خر می‌طلب، مسیح از این سوی جوی نیست

یکتا شده‌ست عیسی از آن خر به نور دل  
دل چون شکمبه پُرحادث و توی توی نیست

با خر میا به میدان، زیرا که خرسوار  
از فارسان حمله و چوگان و گوی نیست

هندوی ساقی دل خویشم که بزم ساخت  
تا ترک غم نتازد کامروز طوی نیست

در شهر، مست آیم تا جمله اهل شهر  
دانند کاین رهی ز گدایان کوی نیست



آن عشقِ می‌فروش قیامت همی‌کند  
زان باده‌ای که درخورِ خمّ و سبوی نیست  
زان می زبان بیابد آن کس که الکن است  
زان می گلو گشاید آن کش گلوی نیست  
بس کن چه آرزوست تو را این سخنوری؟  
باری، مرا ز مستی آن آرزوی نیست  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۹)

بوی: نشان، اثر  
تسوی: تسو، وزنی معادل چهار جو  
توی‌توی: پر پیچ و خم، پر چین و چروک  
فارسان: جمع فارس، سواران  
طوی: به ترکی جشن، شادی، عروسی  
رهی: رونده، مسافر، غلام، بنده  
الکن: لال

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

## ۱۰- خانم مریم از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: یک متنی داشتم می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: اجازه می‌دهید چند بیت را با آواز بخوانم؟

آقای شهبازی: بله. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: مریم هستم از خوزستان.

آقای شهبازی: مریم خانم از خوزستان. بله خب آخر برنامه خستگی‌مان هم درمی‌رود. بفرمایید بله.

خانم مریم:

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب  
که براق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست  
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید  
چو امیر خاص اقرأ به دعا گشاید آن لب  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

با اجازه متنم را می‌خوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: صدر و بدر عالم ما هستیم. خداوند براق عشق را برای ما آماده کرده که از این گل همانیدگی‌ها پای خود را بیرون بکشیم و از خر من‌ذهنی پیاده بشویم و سوار این براق هشیاری بشویم، طلب خر من‌ذهنی را نداشته باشیم و اصرار بر سوار شدن بر این خر را، آخور این جهان را ترک کنیم و با مسیح سوار براق هشیاری شویم.

سوار براق شدن همانا و به نور دل رسیدن چون مسیح همان. راه فقط این است. برای به نور دل رسیدن و سوار براق شدن توقف و شک جایز نمی‌باشد. راه گشایش طریق و مذهب خدایی ما همین باز کردن فضای درون است و سوار شدن بر براق و طلب سوار شدن به این براق.

## بی‌کلید، این در گشادن راه نیست بی‌طلب، نان سنتّ الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

طلب مساوی است با گشادن در بسته و باز شدن آن به وسیله خدا و زندگی و سوار شدن بر این براق. از آنگیز ذهن خود را رها می‌کنم و راه دریا را مثل ماهی در پیش می‌گیرم. از همان‌جا که از اول بودم و اشتباهی سر از آنگیز در آوردم. و مثل ماهی حرکت کردن به طرف بحر یکتایی. راه رسیدن و زنده ماندن ما مثل ماهی در این بحر یکتایی است و بیرون نیامدن از آن یعنی پیاده نشدن از این براق.

## سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت درّ شاهی چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

باز شدن در رحمت و گشایش خداوند و دعای امیر «اِقرأ» همین فضاگشایی و سوار شدن بر این براق است تا ما را به آسمان فضای یکتایی و بحر یکتایی خداوند برساند.

دعای ما با من‌ذهنی هیچ وقت اجابت نمی‌شود مگر با فضاگشایی و دست زدن به این براق و نشستن بر روی آن. صدای زندگی، صدای قلم خدا را با دل و جان بشنویم.

قلب خود را برای خدا پاکیزه کنیم تا رنج و سختی را از قلب ما بزدايد. سلام خوش‌سلامان را با دل و جان لیبیک بگوییم. کبر و انانیت را از خود دور کنیم که از این سلام دل و جان را پاک و مطهر گردانیم. شراب ناب حضور را از دست خدا و خوش‌سلامان بگیریم و جرعه‌جرعه بنوشیم و مست شویم. خطاب بزرگان که جرعه‌جرعه در جان ما ریخته می‌شود را از عمق جانمان بشنویم و به آن عمل کنیم.

از بی‌ادبی من‌ذهنی به ادب خدا برسیم. از بی‌نیازی خدا به نیازمندی برسیم و گل همانیدگی‌های آب خود را به کمک خداوند و با این ابیات بزرگان بیرون بکشیم. روح ناصاف خود را از جدا کردن گل همانیدگی‌ها از آن صاف کنیم تا به مشاغل اناالحق که همان خرد گل هست برسیم.

در لحظه فضاگشایی درود و صلوات ما به زندگی جاری می‌شود، به قُربِ کل دست پیدا می‌کنیم. قیامت خود را در این لحظه می‌بینیم، ولوله‌ای در جانمان پدیدار می‌شود. به زندگی ارتعاش پیدا می‌کنیم و تهدید ذهن را کنار می‌گذاریم. سخن گفتن من‌ذهنی را رها می‌کنیم و خرد ایزدی در دلمان جاری می‌شود. از خداوند کمک می‌گیریم. همه این فضاگشایی را مدیون خداوند و یاری او می‌دانیم نه سبب‌سازی خودمان مثل روباه. پای ما که قدرت خدا است ما را یاری می‌کند نه دُم ما که ذهن و همانیدگی است.

## هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰)

سُتور: چهارپا

پس با این براق به آسمان فضای یکتایی، به چراگاه خدا می‌رویم. اگر یک لحظه تردید داشته باشیم، دوباره سر از چراگاه ستوران و آخور این جهان درمی‌آوریم و دوباره از مسیح جدا می‌شویم و به زندگی حیوانی خو می‌گیریم و از علوفه و غذای همانیدگی می‌خوریم و از نور دل محروم می‌مانیم و لایه لایه از این همانیدگی‌ها مثل شکمبه از حدث پر می‌شویم.

اگر تا حالا با ذهن و از روی نادانی کارهایی انجام داده‌ایم ولیکن الآن که این فضا برای ما باز شده و این آسمان درون را باز می‌کنیم این طریق و مذهب دیگری است و ما با این طریق و مذهب یک آگاهی دیگری پیدا کرده‌ایم. پس با این آگاهی ما خالق می‌شویم، ما دست به صنع و طرب می‌زنیم، درون ما شاد است، هر لحظه یک فکری نو از جنس زندگی پیدا می‌کنیم نه فکری که از جنس منیت باشد. پس طریق و مذهب ما از درون فضای گشوده‌شده می‌آید نه از خرابی و پوسیدگی من‌ذهنی. پس باید برآییم در این آسمان، راه سعادت همین است.

## ره آسمان درون است، پَرِ عشق را بجناب پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نمآند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

از آسمان فضای درون هر زمان به گوش ما ندایی می‌آید که عروج کنید به بی‌نهایت و تبدیل شدن، یعنی سوار براق شوید تا به این آسمان برسید نردبان درست کردن و به آنجا رسیدن همان سوار براق شدن است. و با این براق می‌توانیم روحمان را تجلی ببخشیم و به جمع ملائک مقرب بپیوندیم. با فضاگشایی پایه‌پایه به بالا می‌رویم و به جمع اصحاب یمین یعنی دست راستی‌ها یعنی همان‌هایی که فضاگشایی می‌کنند می‌پیوندیم و پله‌پله که بالا رفتیم بر بام زندگی می‌ایستیم و با هشیاری که اول بوده‌ایم پیوند می‌خوریم و با سابقون السابقون.

قسم به قلم و آنچه می‌نویسد. قلم مدام برای نوشتن در سجود است. من مانند قلمی هستم در دست خداوند. من را با نور که خم شدم در برابر خداوند و نقض من‌ذهنی است پیوند می‌دهد. قلم صنع خدا هرچه من لایق آن باشم برایم می‌نویسد.

پس قلم بنوشت که هر کار را  
لایق آن هست تأثیر و جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲)

معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِيَّ أَنْ بُودَ  
که جفاها با وفا یکسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

چون قلم، اندر نوشتن می‌شتافت  
چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴)

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم  
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُداعِ قَالِب؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.  
صُداع: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر

با عشق به زندگی و خداوند و با شنیدن صَریر قلم خداوند و ابیات مولانا خداوند را در قلب خود جای می‌دهم و از دردسر من‌ذهنی نجات پیدا می‌کنم. حالا آقای شهبازی، این از برنامه ۶۱۱ غزل ۱۹۴۸ پیوند خوبی با غزل ۳۰۱ دارد، همسن برنامه صدر عالم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: این هم چند بیتش را بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. بفرمایید.

خانم مریم: آن توضیحی که آخر دادم همین توضیح این غزل است:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون  
آیتِ اِنَّا بَنینَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ





که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟  
تایبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

نردبان حاصل کنید از ذی المَعَارِجِ، بر روید  
تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ أَجْمَعُونَ

پایه‌ای چند ار برآیی، باشی اصْحَابُ الْيَمِينِ  
ور رسی بر بام خود، اَلْسَابِقُونَ اَلْسَابِقُونَ

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود  
پس تو چون نون و قلم پیوند با مَایَسْطُرُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

رواق: عمارتی که سقف قوسی شکل دارد؛ ایوان، راهرو و مدخلِ سقف‌دار در داخل عمارت. در این‌جا رواقِ آبگون به معنی آسمانِ آبی است.  
آبگون: آبی، مانند آب

تمام شد آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین، آفرین! این غزل برنامه شماره ۶۱۱ خیلی غزل عالی هست. همین‌طور که می‌دانید این غزل هله صدر و بدر عالم درواقع معادل آن است. خیلی جالب است بله بله.

**خانم مریم:** بله من خیلی خواندم. چون برنامه‌ها را که گوش دادم پیوند می‌خورند با هم این دو غزل. آقای شهبازی ممنونم از شما ما هرچه داریم از شما داریم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. شما لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇